

من وسفینه حافظ که جردین دریا  
بضاعت سخن درفشان نمی بینم!

بزرگترین شاعر ایران کیست؟

جواب ششم

## بزرگترین شاعر ایران

حافظ است

تلم آقای رشیدی

اینکه گفته اند «اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب» مطابق با واقع است نه از اینجهت که در کلام عرب این تأثیر است بلکه آن حیوان و سایر حیوانات بشدت وضعف از ترنم موزون بطرب میابند و این بابی است از ابواب موسیقی که در تأثیر آن گفته اند آب از جریان و مرغ از طیران باز می‌دارد در اطفال هم نظیر این تأثیر هست که از اشعار فقط جنبه موسیقی آنرا گرفته اهتزاز از جنس اهتزازهای موسیقی در آنها پیدا میشود. از آنروز که مادر حرکات منظم گاهواره را با شعری مطابق می‌کند طفل را در تحت تأثیر شعر می‌بینیم تا ایامی که بازی و درس میرسد و مدارج ترقی را می‌بماید. منتها اینکه در اوایل عمر فقط آهنگ او را بنشاط می‌آورد و چندی بعد رنگ و نقاشی اشعار نیز خیال او را مجذوب میکند تا آنروزی که باوغ طبیعی روزنی از عالم جدید بشری یعنی حیات شهوی بروی او می‌گشاید.

آنوقت بحران عظیمی در قوی و مدارک انسان پیدا میشود یک دسته از اشعاری مطلوب او میگردد که سابقاً برایش بیمزه بود. از موسیقی شعر و از نقاشی شعر گذشته موحی از عالم معنی را در زیر پای خود می‌بیند، موحی که لطماتش بردل میخوردنه بر گوش و چشم (برخلاف موسیقی و نقاشی اشعار). عالمی را که آن شاعر تعبیر کرده حقیقی تر از عالم سابق می‌یابد. تا آن تاریخ جهان میدان بازی بود همه چیز را برای خنده و تفریح و هوسهای کود کانه ساخته بودند. شعراء مادرانی محسوب میشدند که میخواستند اطفال را سرگرم کنند، بخندانند، خواب کنند. خلاصه اینکه دنیا مثل

همان تویی که با آن بازی میکنند بقرار، بی معنی، بی اعتبار، بر باد، میان خالی، عرضه حرکت و شتاب و دستخوش شك و اریاب می نمود. همه چیز سطحی همه چیز بیگانه همه چیز متغیر. اما در آن تاریخ که روزگار بلوغ است جهان تجلی دیگر دارد. شعراء زبانهای بیگانه و خارج نیستند. ترجمان قسمتی از نیات ما هستند. دنیا ثباتی دارد، حقیقتی دارد تمام ذرات هم دیگر را میجویند و اتصال میخواهند، اگر چه هنوز خیلی چیزها در نظر جوان دروغ است اما این اصل جوئی دروغ نیست. دنیا از این يك جهت که عشق نام دارد حق یعنی ثابت است، یعنی ریشه در نهاد ما دارد. آنوقت است که بعضی اشعار جاوه مخصوص میکنند، برخی از شعراء محبوب واقع میشوند، در شبانه روزی چندین بار گفتارشان را تکرار میکنیم، بذائقه میسپاریم و يك جنبه از قول آنها را باور داریم. تحول وجود مشغول کار است، این دوره هم سپری میشود، از غنچه جوانی گل مردی شکفته میگردد، تاریخ این حال درست معلوم نیست، بسته باستعداد شخص و مهیا بودن ملت و اقلیم است. در هر حال يك روز بخود میاید که سالی سی در زیر پایش متراکم شده و از این بلندی نظری وسیعتر میتواند با طرف بیفکند. آه دنیا جدي تراز آن است که می پنداشت. مطالب بسیار از سنخ مال و جاه و شرف و شهرت در زیر پرده های سابق خوابیده بود، چنانکه میوه در زیر شکوفه های بهاری. خود را و دیگران را می بیند که در موارد بسیار شهوات سابق را فدای یافتن چیزهای دیگر میکنند، یکی تن عزیز را بر نجهای و سفرهای دراز میاندازد، آن دیگری خواب و آرام را رهینۀ شغل و آوازه و مقام می کند. آه معنی حیات را تا امروز نمی دانست، نه بازی بود نه هوس، نه راحت بود نه طرب. چیزهای دیگر بود از جنسی معنوی تر پوشیده تر، بزرگتر، مثلاً شخص باید هوای نفس خود را فدای جامعه کند تا نافع بزرگتر از جامعه باورسد، باید رامش و آسایش امروزی را تار آینه پرافتخار نماید، کام را فدای نام، حال را قربانی استقبال! آنوقت از میان اشعار آنچه متناسب با این قسم تعبیر جهان باشد در قلبش جای می گزیند و حاکی از حقایق ثابته است، زیرا که بطور کلی هر ارتعاش خارجی که از دل و مغز مابا و جواپی داده نشود دلنشین نتواند شد، باید رشته های جان مابا آن هم ضربه و هم نواز باشند تا بسند خاطر شود بندها، نصیحت ها، ایات حماسی که فرد و جماعت را به نبرد و تحقیر مرگ و کسب افتخار و تحصیل نام و آوازه تحریک میکنند در این ایام

دلپسندترین بیانات و شاعر آنها بزرگترین گویندگان کشور است .

در هر يك از این مقامات که تا حال ذکر شد از کودکی و جوانی و مردی مراتب بسیار از شدت وضعف موجود است . بعضی اشخاص تا آخر عمر در یکی از آن مدارج می مانند چنانکه گوئی با وجود دوام حیات بدنی ذوق آنان در درجه ابتدائی مانده است . میگویند غالباً بعد از چهل سالگی برای بعض مردمان اذق دیگری باز میشود و افکار و معتقدات جدیدی دست میدهد . یکی از صاحبان این قول صاحب اسفار است دیگر فردوسی که در داستان بهرام چوینیه اشاره باین سن میکند . بعضی بر آنند که این افکار علامت انحطاط مرد و احساس جبلی نزدیک شدن مرگ است . برخی هم آنرا کمال انسان یا از درجات نزدیک کمال می شناسند . در هر حال این جماعت مثل این است که در زیر آن افکار سابق چیز دیگری می بینند . فنای کاینات ، حقارت زندگی ، بقای بعد الموت ، امیدهای اخروی ، سرگشتگی در مقابل تقدیر ، بی ثباتی نعمای دنیوی ، فریبندگی ظاهر حیات و مانند اینها که تا این مرحله عمر مفهوماً و تقلیداً محل قبول آنان بود رفته رفته مصداقاً و تحقیقاً مورد باور میگردد .

آنوقت گفتار شاعران سابق را نوعی از خنده و فریب می بینند که یا گویند گانش فریفته شده اند یا فریبده بوده اند . شاعرانی را ستایش می کنند که چنان گفتاری را برشته بیان کشیده باشند . آنرا منبع حقیقت و ترجمان نفس الامر . آگاه از رموز نهانی و مطاب از اسرار آسمانی می شناسند . چنانکه خود در این طهران فضائی دیده ام که نه تنها قصیده سرایان قدیم را یا واه گو می گفتند بلکه شاهنامه گهر بار فردوسی را سطحی و سست و کودکانه میدانستند ، در هر حال این مرتبه اخیر خواه کمال باشد خواه نقصان برای بعضی واقع میشود .

\*\*\*

نمیدانم این تطور ذوقی را ، مطابق واقع بیان کرده ام یا سهو و شتباهی در آن افتاده است ولی قصدم جز ذکر حقیقتی نبوده است .

تا جائی که بخاطر دارم تجربه شخصی خودم مصداق این کلیات است . قدیم ترین شعری که در خاطر من مانده این بیت است :

اگر از خدمت دورم بدل شرمندگی دارم  
چو قمری طوق برگردن نشان از بندگی دارم

درست سن خود را در آن تاریخ نمیتوانم معین بکنم. البته اشعار و حمله موزون بسیار از گاهواره تا آن زمان بگوشم رسیده و در خاطر ثبت شده ولی امروز از این دورتر شعری بیاد ندارم علت اینکه شعری باین درازی و دشواری در آنوقت ثبت دفتر ذهن شد این است که مادر صحراباغی داشتیم و قمری بسیار در آنجا آشیان میگرفت که هم پرواز آنها، هم گوشت لذیذ آنها، هم طوق گردن آنها، حیوان کوچک طبیعت مرا مجذوب میکرد. از تمام این شعر هم جز لفظ قمری و طوق آن چیزی لازم نبود در خاطر بماند. بعد معلوم شد که این قبیل اشعار خیلی هیجان انگیز نیست و در دنیا هیجان و ارتعاشی قلبی لازم است، از این جنس اشعار مهیج که در آن عهد حفظ کرده ام یادار حافظه ام خود بخود مانده بسیار بخاطر دارم ولی این دو بیت را عمداً عرض میکنم که درست حکایت از ابتدای شوق میکند:

بقر بان سرت گردم دوباره  
من از قربان شدن عارم نمیشه  
نمیدانم تو ماهی یا ستاره  
اگر قربان شوم آخر چه میشه

اقرار میکنم که از تمام غزلهای شیرینی که در آن وقت بخاطر سپرده بودم چیزی نمیفهمیدم مگر معنائی معادل دو بیت فوق. عبارت دیگر اگر تأثرات خود را در هنگام خواندن بهترین غزلهای آن دوره شور و شوق بخوادم تجزیه و جدا کنم چیزی از دقایق و لطایف آنها نمی ماند مگر مفاد و مدلول دو شعر فوق.

اگر مرا بخود و امید داشتند شاید دیر زمانی با این قبیل ابیات یا قدری بهتر سرگرم می بودم، اما ناگهان يك مداخله عجیبی در زندگانی ذوقی من شد. مرحوم خسروی یکی از بزرگان شعرا و دانشمندان آن دوره ذوق خود را با ذوق خام من پیوند کرد. پس از چندی تأثیر قریحه شصت ساله آن استاد موجب شد که دوره طبیعی سرعت طی گردید و از مقامی بمقامی دیگر افتاده رفته رفته معاشرت ادبای معروف مرکز که اکثر پیرو سبک ترکستانی بودند قریحه مرا که مستعد شده بود فریفته آن معانت و انسجام و عذوبت و درستی گرفتار کرد که از خواص شعرای «کلاسیک» مقدم

۱ - مرحوم محمد باقر میرزا خسروی کرمانشاهی جدهمادری آقای رشید یاسمی صاحب شمس و طغریا و دیبای خسروی و چندین کتاب دیگر است. دیوان قصاید و غزلیات او در طهران طبع شده. از ادبای نامی عصر بود و در ۱۳۳۸ قمری وفات یافت. شرح حالش در مقدمه دیوان و در مجله آینده درج است - مهر

بر مغول است. کارم بجائی کشید که دیر زمانی فردوسی را که تا آن وقت از بعضی جهات فقط میشناختم پرستش میکردم همچنین فرخی و عنصری و منوچهری را. اتفاقاً پیش آمدی شد که دیوان مسعود سعد سلمان را شروع بمقابله و اصلاح کردم، چنان در آن کتاب فرورفتم که بعد از سه ماه ممارست شبانروزی دنیا را جز از چشم مسعود نمیدیدم. از احوال آن عهد یاد دارم که با خود میگفتم اگر کسی از تو پرسد اشعر شعرای ایران کیست البته مسعود را نام خواهی برد ولی در اینصورت فردوسی را چه میکنی؟ غرض اینست که در این قضاوت فقط اشکال من بر تری یکی از این دو بردگیری بود لا غیر!

غزلیات سعدی و حافظ را از ایام طفولیت تا آن زمان بسیار خوانده و از بر کرده بودم، چون قریحه با سبک ترکستانی مهر شد هر وقت نظر بآن دو دیوان میافکندم حقیقه مشتمز میشدم. طمطراق الفاظ و جمال صورت و استحکام خال ناپذیر گفتار مقدمه بین این لطیفه های غزلی را در نظرم بیقدر و سبک مایه کرده بود چنانکه هر گز رغبت نمیکردم امثال این کتاب هارا باز کنم. مثنوی بطریق اولی از نام خود مرامیگریزانند. سالها بر این منوال گذشت. یاد دارم که اتفاق خلاف عادتی افتاد که بمقتضای آن دیوان حافظ در برابرم گسترده شد و دیگر تا این ساعت بسته نگردید. کمی بسته میشود؟ خدا میداند اما گمانم این است روزی که دفتر حیات بسته شود.

در این شرحی که از تکامل یا تحول بشری دادم اگر چه زبان عامیانه بود ولی باید اضافه کرد که گذشتن انسان از مقامی بمقام دیگر خلع و لبس (کنندن و پوشیدن) نیست که سابق را ترک کند و لاحق را بگیرد. لیباً بعد لبس (پوشش بر پوشش) است. یعنی آنچه تازه می آید مکمل ماقبل است نه محو کننده آن. مرد که از شهوات عنفوان جوانی بمقاصد دیگر می پردازد چنین نیست که دیگرسوقی و هوس از آن جنس نداشته باشد بلکه آنها را دارد بعلاوه حب نام و جاه و حرص مال و قدرت. در این تغییراتی هم که در رشته ادبی من در خود تجربه کردم همین احوال صادق بود. امروز که میگویم فریفته حافظ شیرازم نه چنان است که ذره ای از مقام شاهخ فردوسی و فرخی و مسعود یا سعدی و غیره از دم مستور شده باشد، ولی چه چاره که در این قبیل طرحهایی

که مجلات و جراید محترم می کنند شخص مجبور است یکی را بگیرد و دیگری را بگذارد و در اثبات عقیده خود ذکر مرجحاتی بکند. همه آنها طبعاً منجر بفروود آوردن سایر شعراء ورد استدلال طرفداران آنها خواهند شد مگر مثل گوینده این دو بیت رفتار کند که گفت :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لایبی بپری  
قولی است که جمله گوی بر آزند فردوس و افوری و سعوی

و چون ازو پرسیدند که حافظ را چه میکنی گفت او خدای شعر است نه پیغمبر در واقع جواب ادیبانه است مثل استدلال بعضی از نویسندگان، محترم که چنانکه از ذوق سلیم آنها معهود است خود را باین تدبیر از یک مضیقه ادبی رهائی بخشیده و حافظ را کنار گذاشته اند .

اما من نمیگویم این تحول نمونه تکامل همه ایرانیان در راه ادبیات است و نمیگویم که چون من حافظ منتهی شده ام هر کس بدیگری منتهی شد ناقص است بلکه بقول قدما قائلیم که الطرق الی الحق بعدد نفوس الخلاق آنچه من نوشته ام سفر نامه یکی از راههاست ای بسا که راههای کوتاه تر و «شوسه» تر پیدا کرده باشند هیتاً اشارتین!



### چرا حافظ ؟

اشکال در همین چر است زیرا که جوابش باید مرکب از اجزائی باشد که هر کس بپذیرد و در این باب بخصوص مجال است . بقول فردوسی :

خرد گور سخن بر گزینند شاهی همان بر گزینند که اینند دهمی

آن نکاتی که در حق شعر و شاعری گفته اند و میگویند مثل بلاغت و فصاحت مثل حسن تشبیه و سایر صنایع لفظی ، مثل اندرز مثل احیاء زبان و تاریخ قوم ، مثل حکمت و معرفت و غیره در حقیقت برای تمیز یک شاعر درجه اول از شعرای طبقه دوم و سوم مفید و صحیح است زیرا که بعضی واجد و برخی فاقد قسمتی از آن محاسن و شرایطند . لکن چون نوبت سنجش بدو تن یا چند تن از ارکان ادب برسد این قبیل مقیاسها کوتاه می آید . کیست که سعدی یا فردوسی یا نظامی را عاری از این کمالات بدانند . خلاصه اینکه برای تعریف شعر و شاعری باید قواعد کلی که نزدا کثر ثابت است پیش آورد ولی درباره این بزرگان چیز دیگر باید گفته شود و آن هم بقول شیخ شبستری :

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر بیکران در ظرف ناید

یا بقول سعدی «بیدل از بی نشان چه گوید باز»

ناچار باز هم از خود مایه میگذاریم و دنبال سخن را میگیریم.

\*\*\*

بعد از آنکه رفته رفته با اشعار حافظ انس قدیم تجدید یافت دیدم دیوان این مرد آئینه سراپای نمای زندگانی است باین شرط که در آئینه اشکال و نحو نشوند و مزاحمت بیکدیگر نرسانند. آنچه يك فرد از آغاز طفولیت بوسیله شعر از جهان ادراک میکند تا روزگار کهولت همه درین کتاب بطرز خاصی مندرج است. چنین نیست که فقط کاملین یا متوسطین خود را در آن آئینه ببینند بلکه همه طبقات از عالی و دانی از خرد و بزرگ از زن و مرد از روستائی و شهری رخسار حیات خود را بلکه عین جوهر حیات را در آن مشاهده میکنند. برای این صفت دیوان خواهد دلیل لازم نیست از هر کس پرسند بایان خود تصدیق خواهد کرد. بعلاوه مکر شیوع تغال بادیوان حافظ غیر از این موجب دارد؟ چرا هر کسی از هر طبقه از روی شوخی و مزاح هم باشد روزی با حافظ فال میکبرد؟ بعضی گویند چون اشعار خواججه مبهم است احوال تطبیقی میکند ولی چنین نیست چون اشعار حافظ آئینه شش پهلوئی اطوار حیات است هر کسی حال خود را در آن می بیند. صفت دیگر این آیات خواججه است که عیناً مثل جوهر حیات است همه جا سعی دارد عالم معانی را در زیر دربان محسوس و آهنگ های مسموع دلفریب پوشاند، چنانکه هر چند شما یقین دارید که حافظ از عرفاء است و عرفاء از معشوق چیز دیگر و از شراب چیز دیگر میخواهند اما در اکثر اشعار او نمی توانید بگوئید که قصدش جز معشوق مجازی و جز شراب شیرازی چیز دیگر بوده است. گفتار حافظ مثل پرده زر نگار منقش و دل آویزی است که بر روی نگاری ماهر خ زهره جبین افکنده باشند. قسمی که پیوسته نیم رخنی از آن صاحب نقاب از پشت شبکه های لطیف نقاب نمایان باشد. این روی نقاب پوش بتفاوت ینش بیننده و روشنائی مکان در انتظار گاهی نمایان تر و گاهی پنهان تر است. اکثر شاعران ایران با آن نقاب را وصف کرده اند ( چنانکه با هزاران کاوش چیزی از زیر گفتار مسطح آنان بیرون نمیتوان آورد ) یا آن نگار را بی نقاب توصیف نموده اند قسمی که از شدت وضوح و سطوح معنویات

چشم خواننده تاب دیدار ندارد و کلام او را از شعر خارج و بحکمت و عرفان و علم ملحق میکند (چنانکه در بیشتر ابیات مثنوی این مانع هست).

هر کس نقاشی کرده یا نقاشی بسیار دیده است میداند که صنایع ظریفه ریشه در ابهام و سایه و خفا دارند. نقاش ماهر در زیر آن چیزها که ظاهر می کند رخسار معنائی را می پوشاند که گوشه چشمی فقط نشان میدهد. قسمتی از نابلودر سایه است اینجاست که ذوق و خیال بیننده آشیان میکند و فرو میرود، ظاهر پرده فقط بمنزل راهنما و علامتی است که خضر خیال را بآن ظلمات حیات بخش راهبری میکند.

همچنین است موسیقی که هر کس دقت کند می بیند استاد نوازنده روح ما را می برد بسرحدمحسوس، آنجا ارتعاش سیم های او دیگر وفا نمیکند اما طوری ختم میشود که انسان يك پای خود را در ارض ماوراء محسوس می بیند، زمانی در آن فضا معلق می ایستد، این است حال کسی که يك بیات اصفهان از پنجه مرحوم درویش خان یابکی از استادان زنده شنیده باشد! تصنیف و رنگ میدانید برای چه پس از تحریر آواز می آید برای اینکه رفته رفته آن روح معلق در نام محسوس را با عالم طبیعی باز آورد و مستی را تعدیل کند! شاید حافظ نه آن جزالت و استحکام گفته فروسی را داشته باشد نه آن سادگی لطیف تر از لطف سعدی را نه آن هیجان معانی بی پرده مولوی را. اما از این صفات و از صفات خاصه خود بهره کافی دارد و کلام خود را يك پرده نقاشی خوش آهنگ بر معنای مبهم و آشکاری ساخته است که تمام حواس را دفعه می نوازد و چون بر حواس مسلط شد بقدر طاقت بیننده برقی از نام محسوس بروی میفرستد.

بر فرض که کسی معتقد یا مستعد ادراک هیچ چیز معنوی نباشد باز چشم و گوش او متنعم و سرمست میشود چنانکه گوئی شاعر هم جزء محسوسات چیزی نمیدانسته است. گویند گفتار سعدی را به مولوی دادند گفت برای اطفال بد نیست اگر گفتار مولوی را بسعدی میدادند البته میگفت برای کامین مفید است، اما اگر دیوان حافظ را این دو مرد متقدم و منصف میدیدند میگفتند طفل و جوان ناقص و کامل را بکار است. شعرای هندی مشرب از با افغانی ببعده خواسته اند از این صنعت حافظ که پرده محسوس بر نام محسوس افکندن و نیم رخ معنی را از حاشیه صورت نشان دادن باشد تقلید



کنند اما بقدری راه افراط رفته اند که برده بر برده و تقاب بر تقاب افتاده، از اشعار آنان مثل معابد هند جز برده های رنگین زرنگار که بر ابواب رواق های تو در تو افکنده است چیزی بدست نمی آید. بقول خود حافظ:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس  
شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند

فوق است میان نکوروئی که بزحمت در حجابش می پوشانند تا حجابهایی که بزحمت بپیکری بی جان رادر آن قرار میدهند

\*\*\*

در این مقاله مقصود ذکر تمام هنرهای صوری و معنوی حافظ نیست، میان دهلیک آن هنرها کنایه بزرگ می خواهد فقط این منظور است که به نظر ناقص من در سخن آن مرد بزرگ که موشح به پیرایه های عشقی و تشبیب های شعری است رموزی بسیار عمیق از حقایق حیاتی نهفته است که چون مستقیماً از سرچشمه گرفته شده و استادانه در قالب ریخته شده برای هر کسی در هر مرتبه از ادراک باشد تمام است، یعنی سراپای وجود او را فرو میگیرد و این خاصه که عین استادی و کمال شاعری است در حافظ جامع تر و کاملتر و مطبوعتر و بیشتر و متنوع تر از همه است.

با اصطلاح حکمت متعالیه شعر حافظ مانند نفس انسان رفیع الدرجات است همانطور که نفس در حس حس، در خیال خیال، در وهم وهم، در عقل عقل است، ابیات سخن پرداز فارس هم، برای چشم رنگ آمیزی، برای گوش نغمه انگیزی، برای تن لذت جسمانی، برای جان سکر روحانی، برای عقل پند حکیم، برای دل صراط مستقیم است. می مغانه او هم هست کننده جوان سبکسار است هم بیهوش کننده فیلسوف هوشیار، خرابات او هم جای رند است هم مخزن الهام و اسرار.

این است که در عین بلندی مقام بر احوال عارف و عامی تطبیق میشود:

حافظم در محلی دردی کشم در مجلسی  
بزرگ این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم!

رشید یاسمی